



**روزهای اولی که آنجا بودم، تازه داشتیم با زندگی در شرایط جنگی آشنا می شدیم. می دیدیم یک راکت هایی با سرعت خیلی کم می آید که دودزاست و به یک سری از مناطق خاص پرتاب می شدند که بیشتر مردم عادی و غیرنظامیان ساکن بودند. از مردم که می پرسیدیم، می گفتند این ها فسفوری است که می زنند تا کل منطقه را آلوده کنند**

هم با وضعیت جسمانی نامناسب، داوطلب حضور در این مناطق بودند که متأسفانه برای ایشان هم شرایط محیا نشد. و اما در مورد رفتن خودم، عزیزان زیادی لطف داشتند و کمک کردند. مؤسساتی که همراهی مادی و معنوی داشتند، سفارت ایران در لبنان، روزنامه های داخلی که برای مجوز به نام بنده نامه درخواست به آموزش مطبوعاتی وزارت فرهنگ لبنان زدند و برخی دوستان لبنانی. در نهایت پس از اعزام ابتدا هشت روز در بیروت بودم تا اینکه مجوز عزیمت به مناطق جنوب لبنان که مرز فلسطین اشغالی است به دستم رسید. حدود ۱۳ روز هم در این منطقه بودم تا از نزدیک شاهد فجایعی باشم که با وجود بزرگی اش، شکل کوچکی است از جنایات رژیم صهیونیستی در غزه و فلسطین.

◀ **از روایت زیرسایه جنگ بگویید. شما پیش از این هم در جنگ با داعش مجروح شده بودید. شرایط سخت نیست؟**

در شرایطی که ۱۲۰ تا ۱۳۰ نفر از خبرنگاران رسمی مستقر در مناطق مختلف مورد هدف مستقیم دشمن اشغالگر قرار گرفته اند و شهید شده اند، صحبت از چند ترکشی که قبلاً خورده ام زیاد جالب نیست! راستش از این شرایط خیلی ترسی ندارم و حتی به دنبال زندگی زیرآتش جنگ هستم؛ چرا که حس می کنم آنجا به خدا نزدیک ترم. به نظرم مردم نقاط درگیر جنگ هم همین نگاه را دارند.

همین دیروز برای چندمین بار در منطقه «خیام» که جنوب لبنان و مشرف به محدوده شمالی مناطق اشغالی فلسطین است، بمب فسفوری زدند. من در این ۱۳ روز به آنجا نیز رفتم. هر روز آنجا چند ماشین یا خانه منفجر می شد، اما مردم نمی رفتند. وقتی در همان صحنه و در همان شرایطی که صدای راکت و بمب می شنوی، از آن ها می پرسی چرا ماندید، می گویند اینجا خاک ماست، اینجا خانه ماست. این برگ برنده جبهه مقاومت است. این باور و این نگرش بسیار مهم است و باید حفظ شود؛ چون واقعاً به حرف ساده است. زندگی زیر

سایه جنگ، یعنی زندگی در کسری از ثانیه که خوشی هایت تبدیل به عزا می شود.

اجازه بدهید مصداقی بگویم؛ یک شب از شب های آخر بود، گفتیم برویم از بیرون غذایی خوب تهیه کنیم و دور هم باشیم. با بچه ها نشستیم دورهمی شام خوردن و خوش بودن که ناگهان با دو صدای انفجار، تمام بگو بخند و حس دورهمی ما تمام شد. چه اتفاقی افتاد؟ به فاصله ۵۰۰ متری ما یک منزل مسکونی را زدند. من سراسیمه رفتم روی پشت بام، آنجا دوربین هم کاشته بودم که اگر اتفاقی افتاد، شکار کند. راستش دو دقیقه اول فقط خاکستر در هوا بود و بوی باروت به مشام می رسید. برگشتم داخل و با همراهان رفتیم محل حادثه. خانه ای رازده بودند و تعدادی از مردم که در شهر مانده بودند، به سمت محل انفجار روانه می شدند.

با دیدن این صحنه ها تازه احساس می کنید علاوه بر آسیب های فیزیکی و تمام آن مردمی که شهادت در این معرکه رزقشان شده بود، یک آسیب روحی بزرگ برای بازماندگان پیش می آمد. چند روز بعد وقتی برگشتیم بیروت، دو یا سه شب پشت هم هوا ابری بود و رعد و برق داشتیم. فردایش یکی از دوستان می گفت کودکان ما با شنیدن ناگهانی صدای صاعقه به گریه می افتند، چون نداعی صدای آن انفجار را می کند.

◀ **شما راحت می گویند بمب فسفوری، مگر این ابزار جنگی ممنوعه و ضدبشری نیست؟**

روزهای اولی که آنجا بودم، تازه داشتیم با زندگی در شرایط جنگی آشنا می شدیم. می دیدیم یک راکت هایی با سرعت خیلی کم می آید که دودزاست و به یک سری از مناطق خاص پرتاب می شدند که بیشتر مردم عادی و غیرنظامیان ساکن بودند. از مردم که می پرسیدیم، می گفتند این ها فسفوری است که می زنند تا کل منطقه را آلوده کنند. استفاده از بمب فسفوری تبعات محیط زیستی و انسانی دارد و جزو سلاح های ممنوعه است. با این حال در روز روشن، بارها و بارها از آن استفاده شده و می شود. دیگر برای همه طبیعی است که صدا از هیچ



**ساعاتی پس از فاجعه**

محسن اسلام زاده پس از با خبر شدن از حمله صهیونیست ها به یک خودرو خودش را به صحنه حادثه رساند. سه دختر که در داخل خودرو بودند بر اثر حمله موشکی صهیونیست ها و در تاریخ ۱۵ آبان ماه ۱۴۰۲ به شهادت رسیده بودند. مردم برای یادبود آنها گل و تصاویرشان را روی خودرو سوخته شده نصب کرده بودند.